

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

آئینه ایران

بهرام رحمانی
۲۲ فبروری ۲۰۲۱

رضا خان انقلاب مشروطیت و خمینی انقلاب ۱۳۵۷ مردم ایران را به خاک و خون کشیدند!

سلطنت رضا خان میرپنج از دل سرکوب انقلاب مشروطیت بیرون آمد همچنان که جمهوری اسلامی ایران نیز همچون هیولایی از دل سرکوب انقلاب ۱۳۵۷ بیرون جهید.

رضا خان انقلاب مشروطیت و خمینی انقلاب ۱۳۵۷ مردم ایران را به خاک و خون کشیدند! رضا خان به زور پولیس چادر را از سر زنان برگرفت و خمینی به زور پولیس چادر را بر سر زنان انداخت و...

رضا شاه افکار فاشیستی داشت و هیتلر را می‌ستود و به همین خاطر در پایان جنگ جهانی دوم متفقین او را از سلطنت برکنار کردند و به آفریقا تبعید نمودند. هیتلر در دیدار با خانواده شاه ایران در آلمان گفت: با عرض معذرت! متأسفانه من مثل شاه ایران ثروتمند نیستم و نمی‌توانم هدیه گران‌قیمت بدهم!

یک قطعه عکس هدیه‌ای است که هیتلر به رضا شاه در قبال دو هدیه گران‌قیمت که رضا شاه به وی داده بود داد.

در قسمت پایین عکس به زبان آلمانی نوشته است: اعلی‌حضرت همایونی - رضاشاه پهلوی - شاهنشاه ایران - با بهترین آرزوها - برلین ۱۲ مارس ۱۹۳۶ - امضا: آدولف هیتلر

در خاطرات تاج الملوک آمده است که: موقعی که ما به ملاقات هیتلر رفتیم آقای محتشم‌السلطنه اسفندیاری هم حضور داشت. هیتلر با من و اشرف و شمس دست داد و از من حال و احوال رضا را پرسید. از طرف سفارت ایران یک مرد جوان به عنوان دیلماج حضور داشت که مطالب هیتلر را برای ما و حرف‌های ما را برای هیتلر ترجمه می‌کرد.

ما برای هیتلر چند هدیه برده بودیم که عبارت بود از دو قطعه قالی نفیس ایرانی و مقداری پسته رفسنجان.

حاج محتشم‌السلطنه اسفندیاری قالی‌ها را در جلوی پای هیتلر بازکرد و شروع به توضیح کرد.

هیتلر خیلی از نقش قالی‌ها و بافت و رنگ آن‌ها خوشش آمد. روی یک قالی که در تبریز بافته شده بود عکس خود هیتلر بود. روی قالی دیگر هم علامت آلمان را که عبارت از صلیب شکسته بود نقش کرده بودند.

از مطالب هیتلر دستگیرمان شد که باورش نمی‌شود این تصاویر ظریف را با دست بافته باشند.

هیتلر هم متقابلاً سه قطعه عکس خود را امضاء کرد و به من و دخترانم داد. (کتاب خاطرات ملکه پهلوی، موسسه انتشارات به آفرین، ۱۳۸۰)



با انقلاب مشروطیت جامعه ایران وارد مرحله نوینی وارد مناسبات اقتصادی و سیاسی و مناسبات اجتماعی شد. در واقع کودتای سوم اسفند رضا شاه به داد بقایای دوران فئودالیسم رسید. او تلاش کرد دیکتاتوری - فئودالی را از زیر فشار انقلاب مشروطیت و عصر نوین صنعتی کردن بیرون بکشد. بنابراین ما در دوران سلطنت پهلوی و در نیمی از سلطنت پسرش محمدرضا شاهد از یکسو رشد سرمایه‌داری صنعتی و از سوی دیگر همزمان با حفظ بقایای فئودالیسم هستیم.

در نخستین ساعات بامداد سوم اسفند ۱۲۹۹، قزاق‌های مستقر در قزوین به رهبری رضاخان میرپنج به دروازه تهران رسیدند. احمد شاه ساعاتی پیش از آن تعداد واقعی قزاقان را دریافت و دست به دامان بریتانیایی‌ها شده بود که شاید قزاق‌ها به تهران نرسیده، باز گردند.

کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ را چنان که از اسناد بر می‌آید تنها دو تن به سرانجام رساندند. یکی تدارکش را دید و مقدماتش را فراهم آورد که سید ضیاءالدین طباطبائی بود و دیگری رضاخان میرپنج یا شصت تیر بود که بدون حضور او این ماجرا شکل نمی‌گرفت. بنابراین کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ یک کودتای نظامی بود که توسط سیدضیاءالدین طباطبائی و رضا خان میرپنج با حمایت همه‌جانبه دولت بریتانیا اجرا شد که زمینه را برای تشکیل سلسله پهلوی فراهم آورد.

در نتیجه مذاکرات و هماهنگی‌های به عمل آمده بین سیدضیاءالدین طباطبائی و رضاخان، در روز سوم اسفند، قوای قزاق وارد تهران شده و ادارات دولتی و مراکز نظامی را اشغال کردند. نزدیک به صد تن از فعالان سیاسی و رجل سرشناس بازداشت و زندانی شدند.

سال‌های ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۵ از جالب توجه‌ترین و پر اهمیت‌ترین فصل‌های تاریخ قرن بیستم ایران است. این دوران با کودتایی باورنکردنی در نهایت شتابزدگی با تمهید افسری بریتانیایی آغاز شد که از کشور و مردم ما تقریباً هیچ اطلاعی نداشت.

برای جامعه مهم است که از درس‌های مثبت و منفی انقلاب‌ها، جنبش‌ها، فعالیت احزاب سیاسی، چرخش وقایع و غیره، در راستای تئوریک - پراتیک انقلابی بهره‌گیری کنند. تاریخ معاصر در ایران گاه صحنه‌ها و اشکال همانندی ایجاد می‌کند که شناخت یکی از آن‌ها به شناخت نظایر آن‌ها کمک می‌رساند. مثلاً وقتی تاریخ رضا شاه را بررسی قرار می‌دهیم، شباهت فراوانی در تاکتیک تحمیل و استبداد او با تاکتیک پسرش در موارد مختلف می‌یابیم؛ یا گاه می‌بینیم که چه‌قدر صحنه‌های سیاسی نظیری در جنبش‌های اپوزیسیون ایران تکرار شده است که می‌توان برای پراتیک انقلابی امروزی آموزنده باشد. گرچه تفاوت این دوره‌ها و رویدادها به هیچ‌وجه به معنای تفاوت حقیقت داور نیست که به طور واحد باید در تحلیل‌های علمی و درست منعکس شود.

هدف در اینجا، تاریخ‌نویسی به معنای اخص کلمه نیست، بلکه به‌ریایی از درس‌های تاریخ به سود پراتیک سیاسی روز است. تاریخ معاصر به ما چه می‌گوید؟ چه‌کار سودمند است و باید کرد؛ چه کار زیان‌مند است و نباید انجام داد. تکیه بر ارزش‌ها، مثبت‌ها و منفی‌ها، برای گرایش‌ها و طبقات تغییر می‌کند و درکشان از حوادث عمده و غیرعمده دگرگونه است. اما صحبت بر سر این «نسبیت» طبقاتی قضاوت‌های تاریخ نیست. صحبت بر سر آن‌ست که کدامیک از این نظرگاه‌های تاریخی دارای دامنه وسیع، تأثریات اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و اعتبار تاریخی است، کدامیک از این «نسبی»‌ها بیش‌تر و بهتر منعکس‌کننده واقعیت تاریخی است؟ طبیعی است که دید دیالکتیکی تاریخ، ملاک مبارزه طبقاتی، بررسی عینی ماتریالیستی تکامل تاریخی، آن افزارهای ضروری است که بدون آن هر تاریخی به سفسطه و درهم و نا مفهومی از رخ داده‌ها بدل می‌گردد. بدون تردید، تحلیل‌گر مردمی و مستقل آن را با احساس مسؤولیت بیش‌تر، مورد کاوش و پژوهش قرار می‌دهد.

رضا شاه، میرپنج فوج قزاق بود. او دوران کودکی و جوانیش در نظامی‌گری و خشونت گذرانده بود و از همان سال‌های اولیه پس استبداد بی‌سابقه‌ای را بر کشور حاکم کرد.

بحث درباره این‌که رضا شاه کی بود، نماینده کدامین قشرها و طبقات اجتماعی است، چه عواملی باعث عروج او شده، اقداماتش از جهت تاریخی دارای چه وزن و چه جایگاهی است، چرا سقوط کرد، چه مقامی در تاریخ معاصر ایران دارد، بحثی است که از همان اوائل سلطنت پیکتاتوری رضا شاه، در مطبوعات و تحلیل‌ها در گرفت و هنوز هم در کلیات این موضوع برخی اختلاف قضاوت‌ها حتی بین کسانی‌که با روش‌های علمی و بررسی‌های عمیق‌تر پرداخته‌اند وجود دارد.

آن‌چه که به ویژه درک درست تاریخ دوران رضا شاه را به مثابه دوران تدارک زیربنا و روبنای جامعه سرمایه‌داری وابسته در ایران در خطوط عمده آن روی داده یک ضرورت تاریخی بود نه اختراع رضا خان. شیوه پژوهش علمی - تاریخی و بررسی همه‌جانبه باید عرصه‌ها از عرصه اقتصادی و سیاسی گرفته تا اجتماعی و فرهنگی؛ چه در سطح جهانی و چه ایرانی را در برگیرد.

آن روایت‌های رسمی و حکومتی که چاپلوسانه بیان شده‌اند و هنوز هم می‌زنند در مورد سر سلسله دودمان پهلوی، رضا شاه و پسرش محمدرضا شاه آن‌ست که آن‌ها از یک دوران پر هرج و مرج، از جانب نیرویی «غیبی»، به نام ایران و ایرانی، به قصد تجدید عظمت کشور به پای خاسته‌اند و ... قهرمان‌سازی از رضا شاه سراپا پوچ و یاهوگویی است.

روایت‌های دیگری نیز وجود دارد که با همه حسن نیت یا عدالت‌خواهانه‌ای که در تاریخ درج کرده‌اند و با وجود داشتن یک ریشه تحلیلی درست، مطالب بغرنج را ساده می‌کند و آن این‌که رضا شاه را انگلیس‌ها آوردند و پسرش را آمریکایی‌ها تا نفت و دیگر ثروت‌های جامعه ما را غارت کنند. اما این ساده کردن مطلب نیز نمی‌تواند جای قضاوت عینی و علمی، دقیق را بگیرد و به سفسطه‌ها پاسخ بدهد. باید وقایع تاریخی را با درک قوانین درونی و بیرونی آن، کنش و واکنش عوامل متعددی که در داخل و خارج آن برهمدیگر تأثیر می‌گذارند، مبارزات طبقات باهم و در مقطع تحول نیروهای مولده و مناسبات تولیدی، تأثیر متقابل زیربنای اقتصادی و روبنای معنوی جامعه، تأثیر متقابل رویدادهای جهانی و رویدادهای داخلی ایران، بررسی کرد و شناخت. در واقع علم احساس مثبت یا منفی بر نمی‌تابد، اگرچه با شور و شوق انسانی یعنی با ژرف‌نگری حقیقت سازگار است.

ولی از مورخان رسمی و دولتی، در شرایط دوزخی استبداد پهلوی و جمهوری اسلامی، امید داوری درست و بی‌طرفانه داشتن بیهوده است. نگاهی به تاریخ‌نگاری درباره دوران رضا شاه در ایران از آثاری که در این زمینه از همان آغاز سلطنت رضا شاه نشر یافته، تحریف‌ها بزرگی به چشم می‌خورد. رضا شاه از همان ابتدا بی‌صبرانه مایل

بود تاریخ او را به عنوان «شاهنشاه» ایران بنامد. براساس همین تمایل عجولانه او، امیرلشکر عبدالله طهماسبی که خیلی زود در نبرد با عشایر جنوب از میان رفت «تاریخ شاهنشاهی اعلیحضرت رضا شاه یا علل و نتیجه نهضت عمومی آبان‌ماه ۱۳۰۴» را نوشت. نوبخت، مولف بعدی حماسه چاپلوسانه «شاهنشاه نامه» و از سران حزب فاشیستی «کیود»، از همان آغاز سلطنت رضا شاه کتاب «شاهنشاه پهلوی» را نوشت و از همان صفحات اولیه کتاب با اتکاء به طور جدی «سیما شناسی» علت اعتلا رضا شاه را در مشخصات چهره و رفتار او جست‌وجو کرد!

در ادامه و بعدها فرصت‌طلبانی که خواستار دریافت پاداشی از دربار بودند، بدون داشتن صلاحیت تاریخ‌نویسی حتی به معنای متداول و رایج در ایران، به نگارش تاریخ رضا شاه دست پرداخت. از آن جمله جعفرشاهید نویسنده «دودمان پهلوی» و ذبیح‌اله قدیمی نویسنده «تاریخ بیست و پنج سال ارتش شاهنشاهی». در همین زمینه می‌توانیم از دو کتاب فتح‌اله بینا به نام «اندیشه‌های رضا شاه کبیر» و «سرگذشت رضا شاه کبیر» نام برد.

یا در زمینه منابع ایرانی می‌توانیم از مقاله محمدرضا فرزند و جانشین رضا شاه در مجموعه‌ای موسوم به «مردان خود ساخته» نیز نام برد که درباره پدرش می‌نویسد. شان نزول «کتاب مردان خود ساخته» این بود که اولاً محمدرضا شاه پدرش را در کنار مشاهیر دیگری از مردان «خودساخته» و «نه بیگانه پرورد» تاریخ نام ببرد، به علاوه خود را در ردیف مولفین و نویسندگان عصر وارد سازد. محمدرضا شاه، بعدها در «مأموریت من برای وطنم» و «انقلاب سفید» و صدها نطق و مصاحبه شاه تلاش کرد افتخارات و مدال‌هایش را به رخ جامعه بکشد و به دستور او چاپلوسان و دربار پرستان، درباره این‌که شاه جوان و جانشین پدر فیلسوف و عالم بزرگی است صفحات زیادی را سیاه کردند.

علی دشتی سناتور انتصابی و مدیرسابق روزنامه «شفق سرخ» که در تبلیغ رضا شاه نقش داشت در سنین بالایی بار دیگر وارد صحنه شد و کتابی به نام «۵۵» را منتشر کرد که در آن سفسطه‌بازی موج می‌زند. این کتاب نیز مدیحه‌سرایی و به قصد دفاع از سلسله پهلوی نوشته شده است. علاوه بر دشتی در روزنامه اطلاعات نیز طی ده‌ها شماره «رضا شاه بزرگ» به عنوان بانی «نجات و نوسازی» ایران معرفی شد و جشن‌های پنجاه ساله سلسله پهلوی در گوشه و کنار، از این نوع اسناد به اصطلاح تاریخی که متضمن مدح و ثنا به قصد بازی با واقعیات تاریخ به منظور گمراه‌سازی است، ایجاد کرد.

کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ از جمله مهم‌ترین رخدادهای تاریخ معاصر ایران است. این کودتا که درست چهارده سال پس از انقلاب مشروطه رخ داد، بنیان بسیاری از دستاوردهایی را که در مشروطه شکل گرفته بود، بر باد داد و زمینه دیکتاتوری رضاخان را فراهم آورد. معمولاً مورخین در بررسی کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ فرمانده اصلی آن یعنی رضاخان میر پنج را مورد توجه قرار می‌دهند، اما این دسته از مورخین، با نسبت دادن قدرت پولادین به رضاخان و تاکید بر ابتکار فردی او، او را بیش از آن چیزی که بود بزرگ می‌کنند. به عبارت دیگر تاکید بر نقش رضاخان در وقوع کودتا چیزی است که او خود دوست داشت به آن شهره شود، به طوری که او در سالگرد کودتا یعنی اسفند سال ۱۳۰۰ در بیانیه‌ای اعلام کرد برای او عجیب است کسی دیگر را عامل کودتا معرفی نمایند! رضا خان با این بیانیه می‌خواست بر نقش بریتانیا در شکل‌گیری دور جدیدی در تاریخ معاصر ایران سرپوش گذارد و مخالفان کودتا را با تهدید از سر راه خود بردارد. از آن به بعد همه مسایل حول محور نقش رضا خان در استقرار وضع نو متمرکز می‌شد. اما برای بخش آگاه جامعه سؤال بزرگ این بود که دست‌های پشت پرده کودتا را چه کسانی هدایت می‌کردند؟ کدامین علل و عوامل دست به دست هم داد تا مردی را که از سواد متعارفی هم محروم بود، بر تخت سلطنت نشانند؟ و از همه بالاتر مردم می‌خواستند بدانند کارگردانان این سناریوی مخرب و ویرانگر چه کسانی هستند؟ به واقع وقوع کودتا در آن شرایط محصول فرایندهای تاریخی ریز و درشتی بود که در فضای بعد از مشروطه روی

می‌داد و بی‌توجهی به آن‌ها و نیز دیگر عرصه‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی کودتا، راه را بر نظریه اصالت دادن ناموجه به شخصیت‌های تاریخی هموار می‌سازد. توجه بیش از اندازه به ابتکار فردی و تاکید بر ذکر خاطره‌های تاریخی این اقدام موثر تاریخی، از آن حیث مهم بود تا محتوای واقعی کودتا را بیوشانند و آن را در حد رخدادی عادی و طبیعی سیاسی جلوه دهند. آنچه از تاریخچه کودتا در دست است یا نگاشته عوامل درجه چندم همان کودتاست، یا نوشته کسانی است که به نحوی منکر حضور بریتانیا در آن کودتا بوده‌اند. در حالی که باید از این‌ها سؤال کرد آیا حادثه به آن مهمی یک‌شبه شکل گرفت و به طور مثال آبرونساید اراده کرد رضا خان را به تصرف تهران وادارد، بدون این‌که آب از آب تکان خورد؟ اگر این تحلیل مغرضانه و ساده‌انگارانه را بپذیریم، به واقع اهمیت وقایع تاریخی و نقش عوامل دخیل و تاثیرگذار را در آن انکار کرده‌ایم. بنابراین کسانی که بر نقش محوری شخص رضاخان در کودتا تاکید می‌ورزند، می‌خواهند واقعیت بزرگ تاریخ ایران را پنهان سازند. این واقعیت نقش بریتانیا و عوامل داخلی همسو با سیاست‌های این کشور است در وقوع کودتا.

اقدامات بعدی رضا شاه به معنای واقعی جنبش مشروطه را به قعر فضاخت خود کشانید به حدی که حتی برخی طرفداران او انتظارش را نداشتند. یا برخی مدعی‌اند حکومت رضا خان ادامه طبیعی جنبش مشروطه است. در حالی که با استقرار رضا خان بر سر سلطنت، بقایای مشروطه را نیز از بین بردند. همه شواهد و قرائن نشان می‌دهند که رضا خان نه تنها هیچ باوری به نظام مشروطه نداشت، بلکه کوچک‌ترین آگاهی سطحی هم از این نظام سیاسی نمی‌توانست داشته باشد و براتر از همه، او دشمن آزادی و برابری بود. اسناد فراوانی در دست است که نشان می‌دهد رضا خان تا چه میزان با مشروطه و الزامات آن خصومت می‌ورزید. او از دوران کودکی وارد قزاق‌ها شده بود و غیر از خشونت میلیتاریسم سیاست دیگری بلد نبود.

با کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ به مجلس بی‌رمق و قوانین موجود ضربتی سخت وارد آوردند. در این دوره دست‌های مرموزی مجلس سوم را به تعطیلی کشانیدند، مانع از تشکیل مجلس چهارم شدند و این مجلس زمانی شکل گرفت که قدرت واقعی به دست رضاخان سردار سپه افتاده بود؛ کسی که کوچک‌ترین باوری به مجلس نداشت.

سیاست انگلیس کمک کرد، پای روسیه نیز به خاک ایران کشانیده شود. در دوره دو ساله بعد از اولتیماتوم، جنگ داخلی سراسر کشور را فراگرفت و جای‌جای کشور عرصه تاخت‌وتاز دزدان و راهزنان شد. از سویی شاهزادگان قاجار به جان هم افتادند. در این دوره روس‌ها از فرصت استفاده کردند و نیروی مطیع خود یعنی صمدخان شجاع‌الدوله را در تبریز به قدرت رسانیدند؛ فردی که در قسوت بی‌همتا بود. در این دوره شمال غرب، شمال و شمال شرق کشور عرصه تاخت و تاز نیروهای روسیه بود. از آن سوی انگلیسی‌ها از فرصت استفاده کردند و نیروهای مزدور هندی خود را در نواحی جنوبی ایران اسکان دادند. هیچ نیروی مشخصی توان رویارویی با این دو قدرت بزرگ را نداشت. با این وصف هسته مقاومتی از نیروهای تحت امر میرزا کوچک خان جنگلی توانست روس‌ها را از خاک گیلان خارج سازد، همان‌طور که بعدها انگلیسی‌ها را از این منطقه بیرون راندند.

از سقوط مشروطه تا وقوع جنگ اول جهانی، انواع و اقسام دولت‌ها سرکار آمدند. ناصرالملک نایب‌السلطنه، خود بسیار ناتوان بود به طوری که احمد شاه جوان را نایب‌تر کرده بود. ناصرالملک، قابلیت اداره کشور را نداشت و همچنین نگذاشت دستان توانمندی که به مشروطه هم باور راستین داشته باشد، زمام امور را به دست گیرند. مهم‌ترین اقدام مخرب او، ممانعت از تشکیل مجلس بود. به واقع سه سال بعد از تعطیلی مجلس دوم بود که ناصرالملک بار دیگر انتخابات مجلس سوم را برگزار کرد. او قصد داشت احمد شاه را به عنوان شاه قانونی که به سن تکلیف رسیده است معرفی نماید و خود دوباره به اروپا بازگردد.

ناصرالملک، احمد شاه را به تخت سلطنت نشاند و خود با حقوقی گزاف که بر خزانهداری کشور تحمیل کرد، راهی اروپا شد و تازه بعد از کودتای رضاخان و زمانی به کشور بازگشت که او سلطنت را تغییر داده بود. یک سال بعد این گروه بحران ساز، ارتش های روسیه و انگلستان را به ایران کشانید. این بار هم دست هایی به کار افتاد که مانع تداوم جلسات پارلمان بودند. مثل دوره دوم مجلس، اینان کاری کردند تا روس ها به نزدیکی های تهران لشکرکشی کنند، آن ها پایتخت را رها کردند و گریختند. این سومین باری بود که مجلس زودتر از موعد مقرر تعطیل گردید. در دوره اول با به توپ بستن آن توسط محمد علی شاه بود که مجلس تعطیل شد، در دوره دوم حملات روس ها به دنبال اولتیماتوم باعث تعطیلی آن گردید، و سومین بار هم با حمله روس و انگلیس به شمال و جنوب کشور مجلس تعطیل شد. در این زمان تنها یک سال از تشکیل مجلس می گذشت. نکته مهم در هر سه دوره بحران این بود که جمعی عامدانه و آگاهانه و هدفمند مجلس را به تعطیلی کشانند و یا این که از تعطیل آن استقبال کردند تا فضا را برای تسلط استبداد رضاخان فراهم آورند. در شرایطی مثل دوره برگزاری کنفرانس صلح پاریس، هیچ نماینده ای از مجلس ایران نتوانست در آن شرکت کند و حقوق مردم ایران را مطالبه نماید. کشور به حال هرج و مرج رها شد. در همین دوره اینان انواع و اقسام جوخه های مرگ تشکیل دادند تا به قول بهار، فضا را برای کودتایی نظامی مهیا کنند. در آن زمان چنین امری ممکن نشد، اما اندکی بعد به سال ۱۲۹۹ همین گروه مقدمات کودتای رضاخان را فراهم آوردند.

در دوره جنگ اول جهانی بود که همین عده بر بحران های اجتماعی هم دامن زدند. یکی از وحشیانه ترین این اقدامات کمک به گسترش قحطی بزرگ سال های ۱۲۹۶ تا ۱۲۹۸ بود. هرگاه دولتی روی کار می آمد تا این بحران شوم را مهار سازد، اعضای گروه مورد نظر به حرکت در می آمدند و به قیمت نابودی حدود نیمی از جمعیت بی گناه کشور در اثر گرسنگی، اهداف ضدانسانی خود را پیش می بردند. هیچ نهادی نبود تا به فریاد مردم برسد. مجلس تعطیل بود و با این که در دوره نخست ریاست وزرایی وثوق الدوله انتخابات برخی نواحی و به طور خاص تهران برگزار شد، اما تشکیل مجلس چهارم بعد از گذشت بیش از چهار سال از برگزاری انتخابات آن و بیش از پنج سال بعد از تعطیلی مجلس سوم، زمانی تشکیل شد که قداره بندگان قزاق بر مقدرات امور مردم تسلط یافته بودند.

در پی انقلاب روسیه، انگلستان قصد آن کرده بود تا به طور کامل ایران را در سلطه خود گیرد و آن را در کانون منافع دنیای سرمایه داری قرار دهد. به ویژه به دنبال ناکامی قرارداد ۱۹۱۹ و وثوق الدوله، هزینه امنیت سرمایه های شرکت نفت انگلیس و ایران را از جیب مردم ایران تامین و تضمین نماید. یک سر این دیکتاتوری به گروه بحران ساز داخلی مربوط می شد و سر دیگر آن به حکومت هند انگلیس و صاحبان قدرت و ثروت در لندن.

ضربه کودتای سوم اسفند باعث شد تا انقلاب مشروطیت ناقص ایران که در اثر فشارهای اقتصادی و اجتماعی به زانو در آمده و خم شده بود، به زمین افتد و در آبان ماه ۱۳۰۴ با تغییر سلطنت تیر خلاص بر پیشانی آن شلیک شود. کودتای رضاخان باعث گردید بقایای کمپانی هند شرقی جایش را محکم تر کند، زمینه های تسلط نهایی خود را بر این ایران را تسجیل بخشند.

بدین ترتیب منشاء اصلی کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ را باید در فعالیت های گروهی از سرمایه داران بریتانیا دانست که گردانندگان آن عبارت بودند از برخی اعضای کابینه لوید جرج مثل لرد ادوین مونتگ و وزیر امور هندوستان، لرد چلمسفورد نایب السلطنه هندوستان، سر وینستون چرچیل وزیر جنگ و منشی مخصوص نخست وزیر یعنی سر فیلیپ ساسون. از سویی سر هربرت ساموئل نخستین قیم فلسطین بعد از خاتمه جنگ اول جهانی و پسر عموی ادوین مونتگ همسو با برخی از محافل خاص ایرانی به نوعی در این کودتا دخیل بود. اینان بدون اطلاع وزیر امور خارجه وقت یعنی لرد ناتانیل جرج کرزن و با هماهنگی بعضی از اعضای سفارت بریتانیا در تهران، کودتایی را سازمان دادند که

خشم وزیر را برانگیخت. البته پیش از کشف نفت در ایران، عده‌ای از انگلیسی‌ها بر این باور بودند که این کشور باید به نوعی اداره شود تا به طور تمام عیار از نظر نظامی و سیاسی در مدار منافع بریتانیا واقع گردد و بتواند مرزهای شرقی کشور را که همجوار با هندوستان بود امن‌تر نماید و از تهاجم نیروی ثالثی به این مرزها جلوگیری کند. با وقوع انقلاب روسیه، این سیاست بیش از پیش کانون توجه گروه یاد شده واقع شد. نماینده یک سوی این سیاست لرد کرزن وزیر امور خارجه بود که قرارداد وثوق‌الدوله را به ایران تحمیل کرد و نماینده دیگر آن کسانی بودند که کودتای سوم اسفند را به مردم ایران تحمیل کردند. فضای بعد از مشروطه بسیار تیره و تاریک بود. انگلیسی‌ها از فرصت به دست آمده بعد از مشروطه ایران سود جستند تا حریف روسی خود را از صحنه تحولات کشور به کلی خارج سازند. یک سوی دیگر این سناریو، تشکیل دولتی نظامی در ایران بود که باید با پول مردم ایران منافع یادشده را تضمین می‌کرد. بنیاد ایدئولوژیک چنین حکومتی هم بر مبنای محقق ساختن اهداف پوشیده‌ای بود که باز هم کمپانی هند شرقی در راس آن بود. سیاست انگلیسی‌ها در دوره چهارده ساله بعد از مشروطه، بی‌ثبات ساختن دولت‌های ایران و دامن زدن بر بحران‌های عدیده اقتصادی و اجتماعی بود. ماهیت امر غیر از مسأله هندوستان، در وجود نفت ایران خلاصه می‌شد که کشف آن درست مصادف بود با ایام ضعف مجلس اول و دوم؛ درست دو ماه بعد از کشف نفت، انگلیسی‌ها به عنوان حمایت از مشروطه و به واقع صیانت از منابع نفتی جنوب ایران که در انحصار آنان قرار داشت، از لشکرکشی به تهران توسط اردوی گیلان و بختیاری دفاع کردند. ویژگی وضعیت بی‌ثبات و هرج و مرج این بود که مردم و رهبران آنان از مبرم‌ترین نیازها و مشکلات کشور ناآگاه می‌شدند. درست در شرایطی که غوغای احزاب سیاسی و بحث بی‌حاصل این‌که مشروطه چیست؟ در ایران جریان داشت و رنج، فقر و بی‌نظمی در کشور به اوج خود رسید. وقتی دولت‌های ایران برای افزودن عایداتی هر چند ناچیز به بودجه اقتصاد ورشکسته کشور بر ذغال و روده حیوانات و نمک مالیات می‌بستند، هیچ توجهی نداشتند که در خوزستان نفت کشور به یغما می‌رفت. انگلیس همواره به بحران‌ها را تشدید می‌کرد تا کسی به مهم‌ترین مسأله کشور، یعنی نفت توجهی نشان ندهد.

اگر در دوره مشروطه به دلیل حضور روسیه تزاری، سیاست بی‌ثبات کردن کشور برای پیشبرد اهداف اقتصادی سرلوحه کار بریتانیا قرار داشت، اینک باید در غیاب رقیب، دولتی وابسته و نظامی را روی کار آورد. درست در چنین شرایطی بود که قرارداد ۱۹۱۹ منعقد شد.

طبق قرارداد وثوق‌الدوله، دولت انگلیس هزینه‌های تشکیل ارتش متحدالشکل ایرانی را پذیرفت. به دید جوزف چمبرلین وزیر خزانهداری دولت لوید جرج، انگلستان که خود از جنگی جهانگیر خارج شده بود و اینک با بحران‌های عدیده مالی دست‌وپنجه نرم می‌کرد، نمی‌توانست به طور دراز مدت این هزینه‌ها را بر عهده گیرد، اما در عین حال ایران باید در مدار منافع انگلستان حفظ می‌شد. چرچیل وزیر جنگ هم خطاب به چمبرلین نوشت؛ از ریخت و پاش بودجه ارتش انگلستان به دلیل شرایط ایران و بین‌النهرین ناراحت است و باید برای تقلیل این هزینه‌ها راهی پیدا کرد. آنچه بیش از همه در کنار مسأله هند خواب سران بریتانیا را آشفته می‌ساخت، نفت ایران بود.

وزارت دریاداری به صراحت خاطر نشان می‌ساخت که نفت ایران مهم‌ترین منبع تهیه سوخت ناوگان نیروی دریایی انگلستان است. به تصریح دریاداری غیر از نفت جنوب، منابع دست نخورده دیگری در ایران وجود داشت که انگلیس باید بر آن‌ها تسلط می‌یافت؛ یکی از این منابع در نواحی شمالی ایران واقع بود که دریاداری حتی حاضر بود به قیمت اعزام نیروی نظامی آن را تحت تسلط خود در آورد. اما با وجود قوای میرزا کوچک‌خان این سناریو به رویا شباهت داشت. در این‌جا بود که سناریوی دیگری شکل گرفت: کارمندان محلی سفارت انگلستان در تهران، توصیه کردند انگلستان باید از الیگارشی قاجار که حاکم بر ایران است، فاصله گیرد تا اعتماد برخی از محافل داخلی این کشور را به

خود جلب نماید. بنابراین نورمن وزیر مختار جدید انگلستان تصمیم گرفت نخست‌وزیر وقت یعنی میرزا حسن خان وثوق‌الدوله را با وجود حمایت شخص کرزن از او، بر کنار سازد. تصمیم بعدی این بود که بین صفوف جنگلی‌ها اختلاف افکنند. این مأموریت بر عهده سردار فاخر حکمت نهاده شد؛ حکمت از این مأموریت پیروز خارج شد. از آن سوی تصمیم بر این گرفته شد تا جنبش شیخ محمد خیابانی در آذربایجان را که سیاست کاملاً ضدانگلیسی داشت در هم فروپاشانند. راه‌حل قضیه بسیار آسان بود، باید تبلیغ می‌شد این افراد از مرام و مسلک بلشویسم حمایت می‌کنند، نیز باید عده‌ای به ویژه در صفوف جنگلی‌ها دست به اقداماتی بزنند تا توده‌های مردم را از جنبش میرزا جدا سازند. عده‌ای از مأمورین بومی انگلیسی‌ها در گیلان این رسالت، یعنی ایجاد شکاف در صفوف جنبش جنگل را عهده‌دار شدند. اندکی بعد از اختلاف افکنی سردار فاخر حکمت و دسیسه‌های بریتانیا، به روایت یحیی دولت‌آبادی خانه‌های مردم به تاراج رفت؛ اموال متمولین و ملاکین مصادره یا به آتش کشیده شد؛ به عنوان کمونیسم جان و مال و ناموس مردم مورد هجوم واقع شد؛ نهاد خانواده مورد حمله واقع شد و خلاصه این‌که فضایی از رعب و وحشت شکل گرفت تا ضرورت استقرار امنیت و حفظ نظم را با اتکای به یک دیکتاتور موجه سازند؛ و این تحولات البته باعث انزوای میرزا کوچک‌خان گردید. این در حالی بود که میرزا از سوی دولت جدیدالتاسیس شوروی هم حمایتی نمی‌دید.

در این مقطع، استراتژی انگلیسی‌ها این بود که اگر شوروی شمال ایران را به اشغال خود در آورد، آن‌ها با حمایت از شیخ خزعل و والی پشتکوه، پیمانی برای حفظ موجودیت خود و صیانت از منابع نفتی خوزستان منعقد سازند. اما نهایت هدف آنان استقرار دولتی بود که کاملاً در خدمت منافع امپراتوری باشد؛ با پول مردم ایران منابع نفتی را که انگلیس متعلق به خود می‌دانست حفاظت نماید و البته مانع بهانه‌جویی شوروی برای اعمال نفوذ در کشور شود. برای این منظور یک روزنامه‌نگار به قول خودشان «بی‌سر و پا» را نامزد کردند و او هم کسی جز سیدضیاء الدین طباطبایی نبود.

سید ضیاء جوانی جاه‌طلب بود که تلاش می‌کرد خود را به راس هرم قدرت نزدیک سازد، اما اعیان و اشراف ایران به دیده تحقیر در او می‌نگریستند. احمد شاه به شدت از او نفرت داشت و او را روزنامه‌نگاری حقیر اما بی‌مبالات می‌دانست که تازه به دوران رسیده است و می‌خواهد برای دربار وی نقش یک معلم مدرسه را بازی کند.

رضاخان همکار اصلی سیدضیاء در کودتا، از او هم حقیرتر بود. به دید وابسته نظامی بریتانیا، رضاخان با این‌که از نفوذ زیادی در سربازان خود برخوردار بود، اما فردی بی‌سواد و فاقد دانش نظامی حتی متعارف ارزیابی گردید. به همین دلیل در شرایط عادی ارجاع شغلی فراتر از صاحب منصبی جزء دیویزیون قزاق به وی نامناسب تشخیص داده شد. با این وصف نورمن قصد داشت این قزاق بی‌سواد را وارث مشروطه ایران کند.

برای این اقدام، نیروی قزاق تحت فرماندهی رضاخان از حمایت مالی بانک شاهنشاهی، مهم‌ترین ابزار تسلط سرمایه مالی انگلستان بر ایران و نماینده الیگارشی مالی بریتانیا در این گوشه دنیا برخوردار گردید. در اهمیت موضوع می‌توانیم بگوییم که این بانک شعبه‌ای مهم در رشت داشت. بانک شاهنشاهی به مثابه نمادی از تسلط سرمایه مالی بریتانیا بر ایران به هنگام جنبش میرزا کوچک‌خان، یکی از نخستین اهداف حملات جنبش جنگلی‌ها بود. بعد هم با پول بانک شاهی و دسیسه‌های ریز و درشت به منظور اختلاف‌افکنی در صفوف جنگلی‌ها بود که رضاخان موفق شد کوچک‌خان و نیروهای همراه او را شکست دهد. این پیروزی‌ها بعد از کودتا انجام شد و انگلیسی‌ها آن را ضربه‌ای خردکننده بر شوروی‌ها تلقی کردند، اما به‌واقع ضربه اصلی را بر یکی از مهم‌ترین جنبش‌های ایران وارد کردند. از این به بعد رضاخان بیش از پیش کانون توجه محافل انگلیسی واقع شد. به بانک شاهنشاهی اجازه داده شد وامی در اختیار او قرار دهد، زیرا به عقیده آنان او مانع از این شده بود تا تبلیغات کمونیستی در ایران به جایی برسد؛ هياهو

بیهوده‌ای که خود عامدانه به آن دامن می‌زدند تا اذهان را از مسأله اصلی یعنی استقرار دولت دست‌نشانده منصرف سازند.

در چنین روندی بود که نقشه‌های لازم برای مضمحل ساختن حکومت قاجار بیش از پیش سرلوحه کار قرار گرفت. رضاخان توانسته بود قوای قزاق خود را ابزار سرکوب مردم ایران و تضمین سرمایه‌گذاری بانک شاهنشاهی و شرکت نفت انگلیس و ایران سازد. نیرویی که او تشکیل داد، قادر نبود با هیچ دشمن خارجی مقابله نماید، کما این‌که سال‌ها بعد ارتش او به هنگام هجوم متفقین به ایران، حتی بدون شلیک گلوله‌ای دود شد و به هوا رفت. اساساً قوای تحت فرماندهی او برای این منظور خلق نشده بود. این ارتش برای آن شکل گرفته بود تا ثبات داخلی را به منظور تأمین سرمایه‌گذاری‌های بلند مدت نفتی انگلیس فراهم سازد. یک ضلع کودتای رضاخان مسأله نفت، ضلع دیگر آن دولتی نظامی با اتکای به قوه قهریه و ضلع سوم آن سرکوب مردم بود. وقتی جنگ دوم جهانی شکل گرفت و قدرت‌های بزرگ باز هم بی‌طرفی ایران را نادیده گرفتند و به این کشور لشکرکشی کردند، ارتش پوشالی او زودتر از همه سپر انداخت و فرار را بر قرار ترجیح داد. در این دوره بود که انگلیسی‌ها از رضا خان، این قزاق بی‌سواد، بیسمارک و میچی و پتر کبیر ساختند، او را تا حد نادرشاه افشار ارتقا دادند، شعرا در مدحش شعر سرودند، و نسل دوم روشنفکران بعد از مشروطه مثل علی اکبر خان داور، علی دشتی و امثالهم زمینه‌های ایدئولوژیک استقرار او بر سر سلطنت را مهیا ساختند. آنان از ضرورت «استبداد منور» سخن به میان آوردند، مشروطه و شعارهای آن را به باد سخره گرفتند، تجدد ایران را در گرو تسلط دیکتاتوری دانستند تا مردم را «به زور تو سری» اروپایی کند، روزنامه‌هایی مثل مرد آزاد، نامه فرنگستان و شفق سرخ راه را برای فراگیر شدن این تفکر فراهم ساختند؛ مردم را ترسانند که اگر رضاخان برود غول کمونیسم ایران را خواهد بلعید و آنگاه دیگر نه نظم باقی خواهد ماند، نه امنیت و نه مذهب. عملاً از درون این اندیشه نظریه دیکتاتور زورمند مرتجع زاده شد که کاملاً با سناریوی انگلیسی‌ها منطبق داشت.

در انگلستان چمبرلین وزیر خزانهداری و ستایشگر موسولینی، همیشه می‌گفت اگر بنا باشد بین هرج و مرج و دیکتاتوری یکی را انتخاب کند، این انتخاب قطعاً دیکتاتوری خواهد بود؛ اما او نگفت در مورد ایران این سیاست‌های رسمی و غیررسمی انگلستان بود که باعث هرج و مرج به ویژه در دوره بعد از مشروطه شد و این همه برای آن صورت گرفت تا ضرورت استقرار دیکتاتوری در کشور را توجیه نمایند. در ایران وزیر مختار وقت انگلستان بعد از کودتا، یعنی سر پرسی لورن ویژگی‌های موسولینی را در رضاخان می‌دید، و طرفه آن‌که مطبوعات طرفدار سردار سپه همزمان به این توهم دامن می‌زدند.

امریکایی‌ها هم به کودتا با دیده تحسین نگریستند، به نظر آنان انگلستان با سیاست‌های خود در ایران می‌توانست محیطی مساعد برای سرمایه‌گذاری‌های کشورهای غربی بگشاید و ثبات و امنیت سرمایه را تضمین نماید. امریکا تلاش می‌کرد از فضای به دست آمده برای گسترش نفوذ خود در ایران بهره‌برداری کند و به سیاست کلی خود که توسعه‌طلبی با هزینه‌های کم بود جامه عمل بپوشاند، اما این امر تا زمانی که رضاخان بر اریکه قدرت تکیه زده بود میسر نشد و اقدامات او نشان داد که تحلیل امریکایی‌ها تا چه میزان کودکانه و ساده‌انگارانه است. به این شکل بود که حکومتی را بر مردم ایران تحمیل کردند و مقدرات امور مردم را به دست مردی سپردند که با تحقیر و سرکوب مردم، برنامه‌های خود را عملی ساخت و روز کارزار از میدان گریخت و کشور را رها کرد. مرد مستبدی که در برابر مردم خود گردن‌کشی می‌کرد، با کوچکترین ضربه در برابر نیروی بیگانه سپر انداخت. این حادثه نشان داد که چکمه‌های اهدایی انگلیسی‌ها تا چه اندازه برای پای رضاخان میرپنج گشاد است!

رضاشاه با تکیه بر این تندخویی‌ها به راحتی به فحاشی و رفتارهای ناشایست از خود نشان می‌داد که البته بخشی از آن ناشی از ناآگاهی و خصلت نظامی‌گری او بود. چنان‌چه فرزندش محمدرضا پهلوی نیز به موضوع بی‌سوادى پدرش اشاره کرده و به نوعی آن را تایید کرده و گفته است: «... سختی و مشقت زندگی، از دست دادن پدر در دوران کودکی و نبودن وسیله باعث شد که رضاشاه در ابتدای عمر به مدرسه نرود و خواندن و نوشتن را نیاموزد.»

در دوران رضاشاه به واسطه تندخویی و بداخلاقی یک دیکتاتوری تمام عیار در کشور، نه خبری از مجلس و نمایندگان بود و نه انتقاد و اعتراضی از سوی حکومت تحمل می‌شد.

از دوره مجلس ششم به بعد، انتخابات بدین شکل صورت می‌گرفت که در ابتدا لیستی شامل افراد مورد اعتماد رضاشاه در اختیار روسای شهربانی و فرماندهان لشکر و حکمرانان مناطق مختلف کشور قرار می‌گرفت، این افراد نیز لیست مورد وثوق شاه را به مراکز ارسال می‌کردند. این رویه آن‌چنان با نظم و دقتی انجام می‌شد که به صورت یک رویه قانونی درآمده بود و عملاً پیش از آن‌که رای‌ی در صندوق انتخابات انداخته شود، نمایندگان شهرهای مختلف تعیین شده بودند. حداقل نتیجه انتصابی بودن این نمایندگان در مجالس دوران رضاشاه این بود که تمامی قوانینی که به مجلس ارسال می‌شد، بدون هیچ‌گونه اختلاف و مخالفتی از سوی نمایندگان تصویب می‌شد. در واقع دوران رضاشاه را باید دوران سلطنت به شیوه‌ای خاص نامید زیرا فرامین شاه در مجلس، بدون هیچ‌گونه مخالفتی به تصویب می‌رسید. به معنایی دیگر، شاه هم نقش تصویب قوانین را بر عهده داشت و هم به اجرای آن مشغول بود.

شرایط مجالس در دوران رضاشاه پس از مجلس هفتم به شدت اسفبارتر شد زیرا تا پیش از این و به خصوص در مجالس پنجم تا هفتم، مردم نمی‌توانستند به نمایندگان دل خواه خود رای بدهند.

یکی از مباحثی که در مجالس اول تا سوم بسیار مورد چالش قرار می‌گرفت، اعتبارنامه نمایندگان بود. این امر در مجالس هفتم به بعد بدون کوچک‌ترین اختلاف‌نظر و مخالفتی و با برگزاری حداقل دو جلسه تایید می‌شد و نمایندگان منتخب رضاشاه بدون هیچ‌گونه محدودیتی در راستای اهداف و برنامه‌های وی عمل می‌کردند.

یک نکته قابل تامل این‌جاست که پروسه رای اعتماد دادن به نخست‌وزیر و وزرای انتخابی او، بدون هیچ تنش‌ی برگزار می‌شد و همواره تمامی وزرای پیشنهادی از سوی نخست‌وزیر که عملاً پیشنهاد رضاشاه بود، با رای بالا از مجلس رای اعتماد می‌گرفتند و مشغول به کار می‌شدند. در واقع این نمایندگان مجلس بودند که از سوی نخست‌وزیر منتخب رضاشاه انتخاب و تایید می‌شدند نه بالعکس.

رضاشاه در ابتدا برای کسب وجهه در راستای دستیابی به سلطنت، از ابزار اسلام نیز در اعلامیه‌ها و بیانیه‌های خود استفاده کرده است، اما با محکم کردن جایگاه خود اهمیتی چندانی به روحانیون نداد.

پس از روی کار آمدن سلطنت پهلوی نه فقر فراگیر نسبت به گذشته کاهش یافت و نه کارگزارانی کارکشته و دل‌سوز استخدام شدند تا برنامه و بودجه‌ای برای اصلاح ساختار بخرنج اجتماعی و اقتصادی کشور تنظیم کنند. به علاوه اینک بیش از هر زمان دیگر جایگاه ایران در روابط بین‌المللی متزلزل گشت.

جمعیت ایران که به دلیل شیوع بیماری‌های همه‌گیر، سوءتغذیه، فقدان امکانات بهداشتی و... به کندی افزایش می‌یافت، در این سال‌ها به ۱۱ میلیون نفر رسیده بود، بی‌آن‌که توزیع آن بر مبنای ۲۵ درصد در شهرها، و ۲۵ درصد عشایری و ۵۰ درصد روستایی تغییر کند. در سراسر این دوره پرداخت‌ها دچار کسری مزمن بود و پیوسته بر میزان بدهی‌های خارجی افزوده می‌شد. در ساختار اقتصادی یا فنی صنعتی کشور تحول بارزی رخ نداده بود. نزدیک به ۹۰ درصد نیروی کار در کشاورزی و صنایع دستی روستایی اشتغال داشتند و ۱۰ درصد باقی مانده به تجارت، خدمات دولتی و

صنایع شهری مشغول بودند. عمده‌ترین کالاهای وارداتی ایران مصنوعات صنعتی و عمده‌ترین صادراتش مواد خام، محصولات کشاورزی، نفت و صنایع دستی نظیر فرش بود.

نزدیک به ۸۰ تا ۹۰ درصد مبادلات بازرگانی ایران با روس و انگلیس صورت می‌گرفت. با این حال دوره پهلوی اول به جنگ خلاصه نمی‌شود فقر ناشی از سوءمدیریت، استبداد و فساد طبقه حاکم، بی‌سوادی و جهل توده مردم، دوران سختی را برای ایران رقم زد.

البته عملکرد پهلوی اول را به موارد پیش گفته نمی‌توان خلاصه کرد، به موارد زیر دقت کنید:

*جدایی رشته کوه‌های آرات و بخشیدن آن به ترکیه

*کشتار و تبعید بیش از ۲۴ هزار نفر از مردم ایران

*جدایی دهکده توریستی فیروزه در خراسان شمالی و اعطای آن به روسیه که امروز جزو قلمرو ترکمنستان محسوب می‌شود.

*امضای قرارداد سعدآباد با کشورهای همسایه عراق، ترکیه و افغانستان و جدایی بخش‌های زیادی از ایران

*بخشیدن ارون رود به عراق

*جدایی مناطق «بولغاشی»، «جوزر»، «قوری‌گل» ایران توسط ترکیه در زمان رضاشاه

* جدایی روستاهای «سیرو» و «سرتیک» و برخی مراتع متعلق به کردهای «جیکانلو» ایران توسط رضاشاه

*جدایی دشت ناامید در سیستان به مساحت ۳ هزار کیلومتر در سال ۱۳۱۷

*اعطای امکانات به باستان‌شناسان آمریکایی برای کاوش در تخت جمشید و تاراج آثار تخت جمشید توسط این باستان‌شناسان

*غاصب ۲۱۶۷ از روستاهای کشور و صدور سند این روستاها به نام خود

*قتل‌عام کسانی که از دادن زمین‌هایشان به رضاشاه سر باز زدند و نیز کشتن مخالفان خود با آمپول هوا (توسط پزشک احمدی معروف)

*کشتن شعرا، روشنفکران و ادیبانی همچون فرخی یزدی، میرزاده عشقی، واعظ قزوینی و بسیاری از نویسندگان ایرانی توسط رضاشاه

*تبعید نقاش نامی ایرانی کمال‌الملک به بیابان‌های نیشابور

*تاسیس ارتشی که حتی نتوانست ساعتی در برابر اشغال‌گران مقاومت کرده و در نتیجه رضاشاه با خفت و خواری هرچه تمام تن به تبعید داد.

*قلع و قمع کردن عشایر ایران و تبعید بسیاری از آنان

*معاهده اهواز از اقداماتی است که رضا خان به نفع انگلستان در سال ۱۳۰۶ انجام داد که باید این کمپانی تا سال ۲۰۱۰ پابرجا باشد، اما با مخالفت افسران نظامی معاهده انجام نمی‌گیرد.

*ادغام پولیس جنوب که پولیسی مستعمره بود به ارتش ایران و قرار داد معاهده ۱۹۳۳ که ۱۰۰ هزار مایل مربع از خاک ایران که نفت خیز بود به انگلیسی‌ها داده شود از دیگر اقدامات رضاخان به نفع انگلیسی‌ها بود.

*درآمدهای نفتی کشور است که در بانک‌های لندن سپرده‌گذاری می‌شد.

و ده‌ها مورد دیگر نشان می‌دهد که رضاشاه نه پدر ایران نوین که بانی تخریب کشور و سپردن آن به بیگانگان شدیدتر از آنی که پیش از او توسط سلاطین بی‌کفایت در جریان بوده می‌باشد.

رضاشاه در طول زندگی خود و حتی پس از آن به دلایل گوناگون به القاب مختلفی خوانده شده است. در جوانی به نام ناحیه‌ای که از آن برخاسته بود «رضا سوادکوهی» نامیده می‌شد. با ورود به نظامی‌گری به مناسبت استفاده از مسلسل ماکسیم به «رضا ماکسیم» و بعدها به «رضاخان» و سپس، با ذکر درجه نظامی‌اش، به «رضاخان میرنج» شناخته شد. بعد از کودتای ۱۲۹۹ و به دست‌گرفتن وزارت جنگ و فرماندهی کل قوا، او را «سردار سپه» می‌خواندند. پس از رسیدن به پادشاهی و گزیدن نام خانوادگی پهلوی به «رضاشاه پهلوی» (پیش از این نام خانوادگی در ایران کار نمی‌رفته است و رضا شاه برای اولین بار استفاده از نام خانوادگی را اجباری کرد. شناخته شد. در سال ۱۳۲۸ با تصویب مجلس شورای ملی به او لقب «رضاشاه کبیر» داده شد.

سرلشکر ارفع که در سفر رضاشاه به ترکیه عضو هیات همراه او بود، خاطراتی از این سفر در زمینه نوع نگرش رضاشاه نسبت به اختلافات مرزی ایران با همسایگان دارد که خواندنی است. ارفع در خاطرات خود می‌گوید: «من عضو هیات تحدید حدود و حل اختلافات بودم. در این هیات کسانی چون محمدعلی فروغی و رشدی آراس شرکت داشتند. یک روز که من و یک سرهنگ ترک بر سر موضوعی مورد اختلاف با حرارت بسیار بحث می‌کردیم رشدی آراس گفت: «ما ترک‌ها به نظر اعلیحضرت شاهنشاه اطمینان و اعتقاد کامل داریم، سرهنگ ارفع پرونده‌ها و نقشه‌ها را به حضور ایشان ببرد هرچه فرمودند ما قبول داریم.» من نقشه‌ها و کاغذها را جمع کردم و یک راست به کاخ سلطنتی رفتم و به اتاق داخل شدم و گفتم عرایضی دارم چند دقیقه بعد شاهنشاه وارد شدند در حالی که من نقشه‌ها را روی میز پهن کرده بودم. همین که نقشه‌ها را دیدند فرمودند: «موضوع چیست؟» من شروع کردم به توضیح دادن که فلان تپه چنین است فلان منطقه چنان است، آنجا سخت مورد نیاز ماست، و از این حرف‌ها... ولی پس از مدتی که با حرارت عرایضی کردم با کمال تعجب دیدم اعلیحضرت چیزی نمی‌فرمایند. وقتی سرم را بلند کردم دیدم شاه با حالت مخصوصی به من نگاه می‌کند گویی به حرف‌هایم چندان توجهی ندارد و تنها چشم به چشم من دوخته است تا ببیند من چه می‌گویم. من سکوت کردم. فرمودند: معلوم است منظور مرا نفهمیدی... بگو ببینم این تپه این‌جا از آن تپه که می‌گویی بلندتر نیست؟ عرض کردم: «بلی قربان»... فرمودند: «آن را چرا نمی‌خواهی؟ این یکی چه‌طور؟» عرض کردم «بلی». فرمودند: «منظور این تپه و آن تپه نیست. منظور من این است که دو دستگی و جدایی که بین ایران و ترکیه از چندین صد سال وجود دارد و همیشه به زبان هر دو کشور و به سود دشمنان مشترک ما بوده است از میان برود. مهم نیست که این تپه از آن که باشد. آنچه مهم است این است که ما با هم دوست باشیم.» من شرمند شدم و کاغذها و نقشه‌ها را جمع کردم و به وزارت خارجه که محل تشکیل هیات بود برگشتم. همه منتظر من بودند تا وارد شدم پرسیدند اعلیحضرت چه فرمودند؟ گفتم: «فرمودند ما دوست هستیم این موضوعات در کار نیست. تقسیم کنید این طرف تپه که رو به «قطر» است مال ما باشد و آن طرف مال ترک‌ها.» این واقعا درس بزرگی بود برای من و دریافتم که شاهنشاه ایران تا چه اندازه نظر بلند و با گذشت و خواهان دوستی و صلح و صفا هستند.»

در سال ۱۹۳۱، «چارلز. سی. هارت»، وزیرمختار امریکا در تهران، گزارش داد که رضاشاه شخصا بیش از یک میلیون پوند در لندن به حساب خود واریز کرده است. بر اساس تعدادی از اسناد بانکی که پهلوی‌ها به هنگام فرار دسته‌جمعی‌شان از ایران در سال ۱۹۷۸ از خود باقی گذاشتند معلوم می‌شود که اظهارات نیشدار «هارت» درباره حساب‌های بانکی رضاشاه در لندن از روی حدس و گمان نبوده است. آنچه هارت نمی‌دانست این بود که رضاشاه حساب‌های دلاری متعددی در لندن، ژنو و برلین دارد. اسناد باقی‌مانده حاکی از انحراف مسیر درآمدهای نفتی ایران به حساب‌های شخصی رضاشاه است.

سرهنگ رضاقلی امیرخسروی، مدیرکل بانک پهلوی، در تاریخ ۱۷ اوت ۱۹۳۱ طی نامه‌ای محرمانه به دکتر کورت لیندن بلات، رییس بانک ملی ایران نوشت: «عالیجناب، بنا به دستور اعلیحضرت، خواهشمند است با ارسال دستورالعمل تلگرافی به بانک میدلند در لندن دستور واریز ۱۵۰ هزار دلار به حساب اعلیحضرت نزد بانک وست مینیستر را صادر و مراتب را با تلگراف تایید فرمایید. با احترام فراوان آقای رییس، مدیر کل، سرهنگ امیرخسروی.»

لیندن بلات در پاسخ نوشت: «عالیجناب، عطف به دستورالعمل شماره ۵۱۷۰ مورخ ۱۷ اوت حضرتعالی، احتراماً به عرض می‌رساند که روز گذشته به محض دریافت نامه شما، دستورالعمل تلگرافی برای واریز ۱۵۰ هزار دلار به حساب اعلیحضرت در بانک وست مینیستر با مسئولیت محدود در لندن به بانک میدلند با مسئولیت محدود در لندن ارسال شد. بانک وست مینیستر دستورالعمل تلگرافی ما را دریافت کرده و شما را از رسید پول مطلع خواهد ساخت. با احترام و سپاس فراوان عالیجناب، دکتر لیندن بلات، بانک ملی ایران.» در تاریخ ۴ سپتامبر ۱۹۳۱، بانک وست مینیستر واریز ۱۵۰ هزار دلار را تایید کرد. البته انتقال پول در حواله‌های ۱۵۰ هزار دلاری به حساب‌های رضاشاه متوقف نشد. مثلاً، در تاریخ ۲۵ اوت ۱۹۳۲، بانک وست مینیستر واریز ۱۵۰ هزار دلار دیگر را به حساب اعلیحضرت تایید کرد. در سال ۱۹۳۱، علاوه بر ۱۵۰ هزار دلاری که به حساب بانکی‌اش در لندن واریز شد، ۱۵۰ هزار دلار نیز در وجه او به یونیون بانک سوئیس و رایش کردیت گزلفاشت برلین پرداخت شد.

ثروتی که رضاخان در مدت سلطنت خود به دست آورد افسانه‌ای است. به نقل از حسنین هیکل روزنامه‌نگار مصری، رضاخان صاحب «دو هزار ده بود که دویست پنجاه هزار نفر رعیت مستقیماً بر روی زمین‌های او کار می‌کردند.» سپرده رضا شاه در بانک‌های خارجی مبلغ سیصد و شصت میلیون دلار حدس زده می‌شد.

مبلغی که رضاخان به اندوخته آن اعتراف کرده یک میلیون و ششصد و بیست هزار کیلو طلاست. این‌که چگونه یک فرد توانسته در مدت کوتاهی یک میلیون و ششصد و بیست هزار کیلوگرم طلا جمع نماید، جای شگفتی است، اما از طرفی هم می‌توان حدس زد که چگونه مردم ایران تحت فشار قرار داشتند.

او در زمان فرمانروایی ۱۶ ساله‌اش به بزرگترین مالک ایران و بزرگترین ثروتمند ایران تبدیل شد.

بعد از تبعید رضا شاه مجلس آن‌زمان میزان مستغلات رضاخان را چهل و چهار هزار مستغل اعلام کردند. تعداد روستاهایی هم که او در طول سلطنتش تصاحب کرده بود، بیش از ۲۱۶۷ پارچه بود. در مجموع حدود ۳۰۰۰۰ نفر در روستاهای مختلف ایران برای رضاخان کار می‌کردند و به زور ثمره تلاش شبانه‌روز خود و زن و فرزندان‌شان را در اختیار او می‌گذاشتند. باید توجه داشته باشیم که در آن زمان، کل جمعیت ایران حدود ۱۲ میلیون نفر و کل جمعیت روستایی ایران حدود ۹ میلیون نفر بوده است.

بخش دیگر درآمد رضاخان از وجوه نقدی بود که از شرکت‌ها، موسسات اقتصادی، ثروتمندان شهری و ... اخذ می‌کرد. علاوه بر این، او از شرکت نفت جنوب ایران که در اختیار انگلیس قرار داشت نیز سهمی دریافت می‌نمود.

او سالانه ۷۰۰ میلیون تومان درآمد داشت. در سال ۱۳۰۷ هـ.ش که حدود هشت سال از قدرت گرفتن رضاخان می‌گذشت و به زور انگلیس به اصطلاح شاه ایران شده بود، بودجه وزارت صنایع و معادن، تجارت، راه و ترابری و بهداری مجموعاً سیصد هزار تومان بود. بودجه وزارت خارجه نیز نهصد هزار تومان بود، یعنی این که مجموع بودجه چند وزارتخانه، کمی بیش از یک میلیون بود. اکنون این رقم را با ۷۰۰ میلیون تومان که درآمد سالانه رضاخان محسوب می‌شد، مقایسه نماییم، متوجه می‌شویم که او در سال چه درآمد هنگفتی داشته و چه مقدار از اموال مردم را چپاول کرده است.

هنگامی که رضاخان به تبعید فرستاده شد هفت میلیارد تومان ثروت داشت که اگر این مبلغ را در دوره زمانی خودش بسنجیم واقعا حیرت‌آور خواهد بود.

ویلیامسن در گزارشی مورخ ۳۰ سپتامبر ۱۹۲۹ نوشت: ... البته اعلیحضرت با سنت دیرینه ایرانی‌ها در فروش سمت‌ها و مناصب پردرآمد و کم‌حمت ناآشنا نیست؛ بر کسی پوشیده نیست که خود اعلیحضرت نیز ثروت بزرگی از این راه به دست آورده است. و در اکتبر ۱۹۲۹ رضاشاه از کردستان دیدن کرد؛ شایع شده است که سفر رضا شاه به کردستان با حبس فیروز ارتباط دارد. می‌گویند که فرمانفرما، پدر فیروز، برای آزادی پسرش، قبالة چند روستا در شمال کرمانشاه را به نام شاه کرده است؛ و شاه نیز قصد دارد پیش از آزاد کردن فیروز ارزش این املاک را ارزیابی کند، و اگر راضی بود، بلافاصله پس از بازگشت به تهران فیروز را آزاد کند. ادعا می‌شود که ارزش این رشوه سلطنتی برابر با یک میلیون تومان است.

کسانی که حاضر نبودند املاک خود را تقدیم شاهنشاه نمایند محلی برای آمپول هوای پزشکی احمدی و یا سلول‌های پر از شیش آلوده به تیغوس جهت فراهم کردن مرگی کاملاً طبیعی در انتظارشان بود. هرگاه زندانی از این فشارها جان سالم به در می‌برد و به عرض شاه می‌رساندند، می‌گفت مگر هنوز او زنده است؟ ده سال کافی برای مردن او نیست؟ مگر میهمانخانه ساخته‌ام؟ (روزنامه ستاره، شماره ۱۱۷۰، سال ۱۳۲۰ه ش)

در روز سوم شهریور ۱۳۲۰، با وجود بی‌طرفی دولت ایران در جنگ، نیروهای شوروی از شمال و نیروهای بریتانیا از جنوب به ایران حمله کردند. پانزده لشکر ارتش رضاشاه تقریباً بدون هیچ مقاومتی در مقابل یورش خارجی تسلیم شدند، و شهرهای اصلی ایران از جمله تهران به اشغال درآمدند. اهداف مهم متفقین از این عملیات عبارت بود از:

اطمینان از عدم استفاده نیروهای آلمان نازی از خاک ایران برای حمله به مرزهای جنوبی اتحاد شوروی
اطمینان از امنیت جریان نفت جنوب ایران که سوخت بخش بزرگی از ناوگان نیروی دریایی سلطنتی بریتانیا را تامین می‌کرد.

تکمیل و استفاده از راه‌آهن سراسری ایران برای ارسال مهمات و تسلیحات به جبهه شوروی از طریق خلیج فارس،
ایران و دریای خزر به علت اهمیت استراتژیک ایران در جنگ جهانی دوم، متفقین به ایران لقب «پل پیروزی» داده بودند.

در اردیبهشت ۱۳۰۶ خودکامگی وی به حدی رسید که مستوفی‌الممالک دیگر ادامه کار را مفید ندانست و در گزارشی به مهدیق‌لی هدایت (نخست وزیر بعدی) خود را تحقیر شده خواند و استعفا کرد. آزادی‌هایی که در جریان انقلاب مشروطه به دست آمده بود در این دوره از بین رفت. بسیاری از رقبا و مخالفان شاه زندانی و در زندان کشته شدند. در میان مقتولان چند نفر از وزیران وی مانند تیمورتاش، سردار اسعد بختیاری و نصرت‌الدوله، برخی از روسای ایالات مانند صولت‌الدوله قشقایی، برخی از شعرا و ادیبان مانند میرزاده عشقی و فرخی یزدی و تعدادی از نمایندگان مجلس شورای ملی نیز دیده می‌شوند. و برخی از وزرا و نزدیکان شاه نیز (مانند علی‌اکبر داور وزیر عدلیه) از ترس اتفاقات مشابه خودکشی کردند. علاوه بر این افراد، کشتارهای دست جمعی عشایر کهگیلویه، قشقایی و بختیاری را نیز که عمدتاً با خانواده صورت می‌پذیرفت باید افزود. مجلس شورای ملی در این دوره جنبه نمایشی پیدا کرد و انتخابات با دستور از بالا و بر پایه فهرست‌هایی از نمایندگان مورد تأیید او انجام می‌شد. حتی مصونیت پارلمانی نمایندگان مجلس (مانند جواد امامی، اسماعیل عراقی و رضا رفیع) که همگی از هواداران قبلی رضا شاه بودند سلب شد و آنان نیز دستگیر و زندانی شدند. به همین منظور زندان قصر طراحی و ساخته شد و اولین زندانی آن، سازنده آن یعنی سرتیپ

درگاهی بود. در این دوران نه تنها همه گونه فعالیت سیاسی گروه‌های چپ مانند حزب کمونیست ایران و گروه ۵۳ نفر که حتی فعالیت‌های اجتماعی زنان نیز متوقف گردید و جراید و روزنامه‌ها تحت انقیاد کامل درآمده و یا تعطیل شدند. از فردای کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، کلیه مطبوعات پایتخت توقیف شدند و به جز روزنامه ایران هیچ یک از آن‌ها اجازه انتشار نیافتند. پس از خروج سید ضیاءالدین طباطبایی از صحنه و قدرت‌یابی گام به گام سردار سپه، نخستین برخورد او با مطبوعات در قضیه تعیین مسبب کودتا، پیش آمد. بحث‌ها و مقالات جراید در این خصوص به شدت رضا خان را عصبانی کرده و او را وادار نموده که در سوم اسفند ۱۳۰۰ و در سالگرد کودتا، اعلامیه‌ای منتشر و خود را مسبب اصلی کودتا بخواند. در قسمتی از این اعلامیه که راجع به روزنامه‌نگاران است وی آن‌ها را «دست اندرکار واژگون جلوه دادن مسأله کودتا می‌داند و به آنان توصیه می‌کند که بیش‌تر ببینند» اگر چه اولتیماتوم سردار سپه، جراید را در این موضوع وادار به سکوت کرد ولی «من من» های او در این ابلاغیه آن‌ها را به انتقادهای دیگر واداشت و همین کار سبب شد که سردار سپه بوسیله حکومت نظامی در ۱۷ اسفند، اختاریه شدیدالحنی بر ضد روزنامه‌نگارانی که از عملیات تجاوزکارانه و انتقاد می‌کردند منتشر نموده آن‌ها را به زندان و اذیت تهدید نماید. پس از نشر این ابلاغیه، حکومت نظامی شروع به سختی‌گیر را شدیدتر کرد و بر خلاف قانون تعدادی از مدیران جراید را مورد ضرب و شتم قرار داد. این ابلاغیه و فشارهای دیگری که بر مطبوعات وارد می‌شد کار را بدان‌جا کشانید که فرخی یزدی، مدیر روزنامه طوفان، و مدیر روزنامه حیات جاوید و چند نفر دیگر از مدیران جراید، تصمیم گرفتند که دیگر خاموش نشسته و از هر گونه تهدید و توقیفی نهراسند و به دولت و سردار سپه سخت اعتراض و حمله کرده و از آزادی زبان و قلم دفاع نمایند. بنابراین تصمیم، در ۱۸ اسفند ۱۳۰۰، فرخی در روزنامه خود مقاله شدیدالحنی نوشت و بی‌قانونی‌های سردار سپه را متذکر شد. عصر همان روز حکومت نظامی برای جلب فرخی دو سه نفر قزاق را مأمور می‌کند تا او را دستگیر نمایند. ولی فرخی و چند نفر از دوستانش موضوع را دریافته و بلافاصله به سفارت دولت شوروی رفته و متحصن شدند. دو روز بعد از این واقعه روزنامه حیات جاوید مقاله شددیدی نوشت و نسبت به سردار سپه انتقاد نمود و پس از آن مدیر این روزنامه همراه عده‌ای دیگر در زاویه عبدالعظیم تحصن اختیار کردند که بعداً متحصنین حرم عبدالعظیم نیز به تحصن کنندگان سفارت روس پیوستند. به این ترتیب عده زیادی از مدیران جراید، آزادی‌خواهان و مخالفین سردار، در سفارت روس جمع شده و علیه وی شروع به فعالیت کردند. آن‌ها خواستار لغو حکومت نظامی، عزل سردار سپه و اجرای قانون اساسی شدند. این تحصن گرچه به نتایج مورد نظر دست نیافت اما رضا خان را نسبت به قدرت مطبوعات هوشیار کرد. او کوشید با استفاده از حربه تطمیع، تعدادی از مدیران جراید را به سوی خود جلب نموده و از آن‌ها در راه هدفش که قبضه کردن قدرت بود استفاده نماید. با توجه به همین نکته از این پس مطبوعات به دو دسته تقسیم می‌شوند: مطبوعات طرفدار سردار سپه همچون کوشش، تجدد، ناهید، گلشن و مطبوعات مخالفت سردار سپه چون تازه بهار، شهاب، سیاست، نصیم صباء و آسیای وسطی. این صف‌بندی مطبوعات همچون ادوار قبلی مشروطیت در واقع انعکاسی از جناح‌بندی سیاسی آن دوره می‌باشد که مظهر اصلی آن جبهه‌گیری نمایندگان مجلس بود که با قدرت‌گیری تدریجی سردار سپه به دو دسته اصلی موافق و مخالف وی تقسیم می‌گردند. با افزایش فشار بر مطبوعات و آزادی‌خواهان که با توقیف و سرکوب جراید مخالف همراه بود، عده‌ای از آزادی‌خواهان تصمیم به تحصن در مجلس شورای ملی می‌گیرند و این عده به رهبری موسوی‌زاده یزدی مدیر روزنامه پیکار، سید مهدی نبوی تفرشی مدیر روزنامه تنبیه درخشان به مجلس آمده و پس از ایراد نطقی اجرای قانون اساسی و عزل سردار سپه را خواستار شدند. این دومین تحصن میران جراید و آزادی‌خواهان در طول ۲ ماه اسفند ۱۳۰۰ شمسی بود. از جمله وقایعی که در این دوره حساسیت رضا خان را نسبت به مطبوعات نشان می‌دهد، واکنش او در مندرجات روزنامه

حقیقت درباره اختلاس‌های سردار اعتماد، و انتقاد و اعتراض به سوءاستفاده افسران از موقعیت خود است. یکی از جرایم مخالف جمهوری و سردار سپه روزنامه فکاهی قرن بیستم به مدیریت میرزاده عشقی بود و عشقی با آن‌که آزادی‌خواه و شخصا طرفدار حکومت جمهوری بود، با این وجود با جمهوری مصنوعی و اجباری رضا خانی مخالف بود به گونه‌ای که در شماره اول روزنامه خود، چند کاریکاتور و همچنین اشعار و مقالاتی تند بر علیه جمهوری و جمهوری‌خواهان منتشر نمود که بلافاصله از طرف شهربانی شماره‌های این روزنامه جمع و سانسور گردید و خود میرزاده عشقی هم چند روز بعد از انتشار روزنامه به دستور رضا خان ترور گردید. ترور میرزاده عشقی، هشدار بود به همه مخالفان و خصوصا مطبوعات، که از آن پس حداقل کیفر مخالفت با رضا خان مرگ است. در نتیجه اشخاصی از روزنامه‌نگاران آزادی‌خواه که دل به وعده‌های سردار سپه نداده بودند به مجلس آمده و تحصن کردن و بقیه روزنامه‌های آن زمان از ریاکاری‌هایی که برای کسب وجاهت ملی به کار می‌بردند چشم پوشیده و عنا به هواخواهی سردار سپه پرداختند. در حقیقت در این زمان روشن گشت که کدام یک از مطبوعات طرفدار حکومت دیکتاتوری و کدامیک آزادی خواهند.

ساختن جوک‌های مستهجن و توهین‌آمیز درباره شمالی‌ها تاریخچه چندان طولانی نداشته و به دوره رضا شاه بر می‌گردد. زمانی که رضاشاه در مقام سردار سپه بود و مقدمات به قدرت رسیدن خود را فراهم می‌کرد جهت بهره‌برداری از احساسات مذهبی مردم در مراسم سینه‌زنی تاسوعا و عاشورا شرکت می‌کرد. در این مراسم قزاق‌ها و تعدادی از طرفداران سردار سپه شعار می‌دادند: اگر در کربلا قزاق بودی/ حسین بی‌یاور و تنها نبودی. مردم گیلان که هنوز خاطره دموکراسی و فضای آزادی را که در منطقه وجود داشت از یاد نبرده بودند، نمی‌خواستند باقی‌مانده دستاوردهای مبارزات‌شان زیر چکمه قزاق‌ها لگدکوب شود. گیلانی‌ها که تجارب شرکت فعال در جنبش مشروطیت (نیروی اصلی تسخیر تهران به سرکردگی سپهدار اعظم تنکابنی را گیلانی‌ها تشکیل می‌دادند) و همچنین تلاش‌های استقلال‌طلبانه و آزادی‌خواهانه‌شان در جنبش جنگل به رهبری میرزا کوچک‌خان و سپس تشکیل اولین دولت جمهوری در گیلان، را پشت سر گذاشته بودند فریب تبلیغات آزادی‌خواهی دروغین قزاق‌ها که عموماً تحت کنترل افسران روسیه تزاری و سپس انگلیسی‌ها بودند را نخوردند.

می‌گویند رضا شاه از آن موقع کینه رشتی‌ها را به دل گرفته و همه جا با توهین از آن‌ها یاد می‌کرد و زمینه ساز ساختن جوک‌های مستهجن، مبتذل و توهین‌آمیز علیه آن‌ها شد. او که خود شمالی مازندرانی بود هیچ فکر نمی‌کرد روزی این جوک‌ها یا فحش‌ها متوجه نه تنها رشتی‌ها بلکه همه شمالی‌ها از جمله مازندرانی‌ها هم خواهد شد. چون اغلب در این جوک‌ها منظور از رشتی تمام اهالی ساکن بین شهرهای آستارا تا گنبد است.

یک جنایت بزرگ دیگر رضا خان ممنوعیت و نابودی زبان‌های مادری بود. ایران چون امروز سرزمین دارای تنوع زبانی بود. در فلات مرکزی جمعیت شهری به زبان فارسی صحبت می‌کرد. روستاییان به فارسی، بختیاری، لری یا ارمنی، عشایر به بختیاری، قشقایی، بلوچی، عربی یا ممسنی سخن می‌گفتند. در استان‌های کرانه خزر روستاییان به گیلکی، تالشی، یا مازندرانی، شهرنشینان به فارسی و ترکی آذری؛ عشایر به کردی یا ترکی حرف می‌زدند. ساکنان آذربایجان عموماً به ترکی تکلم می‌کردند اما در بعضی مناطق سکنه تات و ارمنی و عشایر کرد، شاهسون، ترکمن، افشار، و قرمداغی نیز وجود داشتند. استان‌های غربی غالباً شامل قبایل کرد، لر و عرب بود و در بعضی نقاط نیز قبایل افشار، آذری، فارس، بیات، گورانی، و آسوری سکونت داشتند. علاوه بر آن سکنه بسیاری از دره‌های کردنشین، گویش کردی خاص خود را به کار می‌بردند. استان‌های جنوب شرقی شامل قبایل بلوچ، عرب، افغان، افشار، کرد و

نوشیروانی بود. بالاخره در مناطق شمال شرقی فارس‌ها، آذری‌ها، ترکمن‌ها، کردها، اعراب، شاهسون‌ها، افشارها، جمشیدی‌ها، تاجیک‌ها، افغان‌ها، قاجارها، هزاره‌ها، بیات‌ها و بلوچ‌ها می‌زیستند.

در عهد صفویه درباریان به ترکی سخن می‌گفتند؛ در عهد قاجار نیز زبانی که در دربار ولیعهد در تبریز بدان تکلم می‌کردند ترکی بود و در دربار تهران هم ترکی و فارسی به کار می‌رفت.

به قول گاوین هاملی: برخورد رضاشاه با اقلیت‌های قومی ایران اعم از اعراب، بلوچ‌ها، کردها، ترکن‌ها، یا ترک زبانان همواره خصمانه بود... (سلسله پهلوی و نیروهای مذهبی به روایت تاریخ کمبریج، مترجم عباس مخبر، چاپ دوم بهار ۱۳۷۲، انتشارات طرح نو، تهران)

یا به قول آبراهیمیان: دولت برای مقابله با اختلاف طبقاتی و قومی، هر چه بیش‌تر به خشونت متوسل شد، تا آن‌جا که در سال ۱۳۲۰ علاوه بر ایرانیان، بسیاری از اروپاییان فکر می‌کردند، یا سرکوب همچنان ادامه می‌یابد، یا افسران ارشد رژیم را برمی‌اندازند، یا تنش‌های اجتماعی دیر یا زود به انقلابی خونین منجر می‌شود. (براهامیان، پرواند، ایران بین دو انقلاب، نشر نی، چاپ اول ۱۳۷۷، ص. ۱۴۸)

پس از اشغال ایران، بریتانیا پیامی به این مضمون به رضاشاه ارسال کرد: «ممکن است اعلیحضرت لطفاً از سلطنت کناره‌گیری کرده و تخت را به پسر ارشد و ولیعهد واگذار نمایند؟ ما نسبت به ولیعهد نظر مساعدی داریم و از سلطنتش حمایت خواهیم کرد. مبدا اعلیحضرت تصور کنند که راحل دیگری وجود دارد.»

سر انجام رضاخان روز ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ هـ.ش از تهران فرار کرد سپس ۵ مهر ماه تحت نظر نیروهای بریتانیایی از بندر عباس با کشتی از ایران خارج شد. ابتدا او را به سمت هندبردند. بعد به جزیره موریس منتقل شد و بالاخره در آفریقای جنوبی در شهر ژوهانسبورگ تحت نظر قرار گرفت. روز ۴ مرداد ۱۳۲۳ در همان شهر چشم از جهان فروبست. پیکر او را به مصر بردند و در آن‌جا به امانت گذاشتند تا در اردیبهشت ۱۳۲۹ با تشریفات رسمی به عبدالعظیم منتقل شد و در آرامگاه ویژه او دفن شد. در آستانه انقلاب ۱۳۵۷ پیکر او بار دیگر به همراه پیکر پسرش علی‌رضا پهلوی به مسجدالرفاعی مصر منتقل شد. در اردیبهشت ماه ۱۳۵۹، مقبره رضاشاه توسط حاکم شرع وقت صادق خلخالی و افراد منتسب به گروه فدائیان اسلام به کلی ویران شد.

عملکرد رضاشاه را می‌توان ملغمه‌ای از استبداد و دیکتاتوری عریان و آزادی‌سنیزی آشکار دانست، افرادی که در فضای مجازی برای دیکتاتور پهلوی نوحه‌سرایی می‌کنند و او را پدر ایران نوین می‌خوانند بیش از همه نیاز به مطالعه کارنامه پهلوی دارند. سوءظن و بدبینی نسبت به اطرافیان و بی‌حرمتی و فحاشی نه تنها مخالفان بلکه به اطرافیان خود نیز از ویژگی‌های شخصیتی رضاخان بود.

بی‌گمان ما باید از خطاها عبرت گیریم، جنبه‌های مثبت کار و کوشش و مبارزه را تقویت بخشیم، با امیدواری وارد نبردهای طبقاتی شویم و به مواضع یاس و نفرت اعتنایی نکنیم. پیروزی ما پیروزی تمام آن جانباختگان راه آزادی و برابری است که در تاریخ چند هزار ساله بشر تحقیر شدند و ستمکاران آن‌ها را نه فقط مغلوب ساختند، بلکه فردی و جمعی کشتند. روزی نام‌های آن‌ها جامعه ما را خواهد آراست!

یکشنبه سوم اسفند [حوت] ۱۳۹۹ - بیست و یکم فروری ۲۰۲۱